

مفرد کز نبد کله کز نهسا و
 با یک پندی معلق زنی
 تششع تنغ فلک تاب گشت
 گر کسی زو سرتغ بر
 کار گزاران عهد فرستندش
 پیش عثمان بانگ روار و زور
 رفت خزانان با کاسر بند
 چشم جو گلشن بخش فدا و
 روی جو گل بود بهشت زمین
 حرمت آن خرد شده دین نایه
 آماز او رنگ بزرگی فرود
 برو بیالای سر برین نشاند
 خون خود پیش دید جان در کشید
 کرد جو نوزین بل و دیده جای
 نه چکر گوشه ز سر تازه کرد
 گاه ز رحمت مکنارش گرفت
 گاه یا قوت لبش داشت هوش
 روی خود آینه ملک خواند
 دید از آن گوهر نگوی خویش
 سکه مبارک نظر تا جوید
 دیده زمانی ز رخسار نکند

راست به سیر من داخل سنا
 در صف خود گشت به پنج آغوش
 شسته خورشید ز بهر آب است
 تششع و در پر گس کر و اثر
 سجده کنان پیش خداوند خویش
 سکه نوبر درم نوز و نند
 تا در دهل نیز به پشت سمند
 گشت یاده جو گل از دشت باد
 گشت زمین پر زمین با زمین
 داشت بر آیین بزیر گاه
 دست بگل بر زود و گفتش در و
 وز مره بر ماه گهر می نشاند
 خون و از دیده روان برید
 گاه سر شش بوسه زد و گاه باغی
 جنبش خون را سحر تازه کرد
 در ستر تا با پاشارش گرفت
 کرد بر از لولوی ناسفته لوش
 آینه ز ابر سوزانوش اند
 آینه ز لولوی خود وی خویش
 ماند نظاره لولوی تر
 میل به آینه و دیگر کرد

راست به سیر من داخل سنا
 در صف خود گشت به پنج آغوش
 شسته خورشید ز بهر آب است
 تششع و در پر گس کر و اثر
 سجده کنان پیش خداوند خویش
 سکه نوبر درم نوز و نند
 تا در دهل نیز به پشت سمند
 گشت یاده جو گل از دشت باد
 گشت زمین پر زمین با زمین
 داشت بر آیین بزیر گاه
 دست بگل بر زود و گفتش در و
 وز مره بر ماه گهر می نشاند
 خون و از دیده روان برید
 گاه سر شش بوسه زد و گاه باغی
 جنبش خون را سحر تازه کرد
 در ستر تا با پاشارش گرفت
 کرد بر از لولوی ناسفته لوش
 آینه ز ابر سوزانوش اند
 آینه ز لولوی خود وی خویش
 ماند نظاره لولوی تر
 میل به آینه و دیگر کرد

از صاحب الدین در لولوی تر گاه است که در لولوی تر گاه است

راست به سیر من داخل سنا
 در صف خود گشت به پنج آغوش
 شسته خورشید ز بهر آب است
 تششع و در پر گس کر و اثر
 سجده کنان پیش خداوند خویش
 سکه نوبر درم نوز و نند
 تا در دهل نیز به پشت سمند
 گشت یاده جو گل از دشت باد
 گشت زمین پر زمین با زمین
 داشت بر آیین بزیر گاه
 دست بگل بر زود و گفتش در و
 وز مره بر ماه گهر می نشاند
 خون و از دیده روان برید
 گاه سر شش بوسه زد و گاه باغی
 جنبش خون را سحر تازه کرد
 در ستر تا با پاشارش گرفت
 کرد بر از لولوی ناسفته لوش
 آینه ز ابر سوزانوش اند
 آینه ز لولوی خود وی خویش
 ماند نظاره لولوی تر
 میل به آینه و دیگر کرد

ز سر گرفته مکره گذر سی سوسه مین
 مین از زووت و موت و موت از زووت مین
 نیم و دلی و درسی غمت جوانانان
 اگر انیت رسم جوان که بونهند لها
 بدو لطف طوق و ای کی که نصرت
 شکست زلف مشکین چون بی و شوی گان
 بی جا که کمالی بر خونست از تو
 بکار آن سر ز سر که غنیمت جویم

غزل
 بغایتی که او بی نظر سوسه مین
 بتکلف از تو دانی شی آرزوی مین
 بزکات تندرستی گذری سوسه مین
 دلن بار و جایش مهربان سوسه مین
 و گرت نه آری باشد همه در گلوی مین
 بقدر حال گانیش سر هم جوگوی مین
 لب خوش را تو ساقی رس سوسه مین
 نفسی ساقی نشین بدو جلوی مین

صفت انشب قدر که تا مطلع قنبر
 نزد آن روح و ملک و سلام مین

شعب مبارست سر سحر
 بافت فلک پرده گویند مجاز
 جریخ بهر زاویه شمع سوخت
 طاق سما کرد جریخ آشکار
 دیده شد از دور و مغرب و ماغ
 سره بود از دور و گردون بران
 جریخ که شد خفا و پنهانی
 دیده انجم بسایه بیرون
 ریخته از شمشیر گردون مین
 به پیری شام بسوداگری

گشت محفل تنق ماه و سحر
 رشته شش زلی آن بود مین
 خاک بهر خانه جریخی زوخت
 طاق یکی بود و چراغش مین
 کم نبود دوده خندین جریخ
 از دور سیاره شده سیر مین
 شکست از درجه شد پیر مین
 دیده در و ماند سیاهی مین
 مخیره گل خنده زور سوز
 کرده گهر پیش شش مین

بغایتی که او بی نظر سوسه مین
 بتکلف از تو دانی شی آرزوی مین
 بزکات تندرستی گذری سوسه مین
 دلن بار و جایش مهربان سوسه مین
 و گرت نه آری باشد همه در گلوی مین
 بقدر حال گانیش سر هم جوگوی مین
 لب خوش را تو ساقی رس سوسه مین
 نفسی ساقی نشین بدو جلوی مین

بغایتی که او بی نظر سوسه مین
 بتکلف از تو دانی شی آرزوی مین
 بزکات تندرستی گذری سوسه مین
 دلن بار و جایش مهربان سوسه مین
 و گرت نه آری باشد همه در گلوی مین
 بقدر حال گانیش سر هم جوگوی مین
 لب خوش را تو ساقی رس سوسه مین
 نفسی ساقی نشین بدو جلوی مین

بغایتی که او بی نظر سوسه مین
 بتکلف از تو دانی شی آرزوی مین
 بزکات تندرستی گذری سوسه مین
 دلن بار و جایش مهربان سوسه مین
 و گرت نه آری باشد همه در گلوی مین
 بقدر حال گانیش سر هم جوگوی مین
 لب خوش را تو ساقی رس سوسه مین
 نفسی ساقی نشین بدو جلوی مین

توضیح و حکایت بیست و هفتم در بیان طرز آهسته آهسته از آنجا که در آنجا

توضیح و حکایت بیست و هفتم در بیان طرز آهسته آهسته از آنجا که در آنجا
توضیح و حکایت بیست و هفتم در بیان طرز آهسته آهسته از آنجا که در آنجا
توضیح و حکایت بیست و هفتم در بیان طرز آهسته آهسته از آنجا که در آنجا

دلفین غریب با نام خانم
فانم جانور است هم درون
کشتن در آنجا که در آنجا
کشتن در آنجا که در آنجا
کشتن در آنجا که در آنجا

تغ رسید سرش از زمین بود
مانه بریدند سرش را نه زیت
ساخته از دو ویدادی ز سر
سکه گزیده شده از زخم کال
زان نمه نشی که ز ز نور خور
عاقبتش سوختن آغاز کرد

صفت نور چراغی که اگر بر توان
بود دل شب کور بود پیر و جوان

گشت روان خانه بخانه چراغ
گریم دماغ آمده در بر و تان
منه دمانی زبان دراز
منه و آتش زده در روش
میش روراه ز نور صبر
مانست ز نور سادید
حرف بانی بدلت گشته جمع
شعله او کوه خسی آتوب یافت
مادره کرد عیان دل پذیر
سجایر و سینی اور بسنی
گروه بچوب آتش خود را ادب
استه جهان چشم جوگا و خرس
کرده خشن بر سینه کوه کین
مردم هر خانه شد از زر بگذر

توضیح و حکایت بیست و هفتم در بیان طرز آهسته آهسته از آنجا که در آنجا
توضیح و حکایت بیست و هفتم در بیان طرز آهسته آهسته از آنجا که در آنجا
توضیح و حکایت بیست و هفتم در بیان طرز آهسته آهسته از آنجا که در آنجا

۱۲۳
کتابخانه
۱۲۳

می که از وصف پند بگنجینه
بهر و پهنهای خوبترین
بود بر آتش قدس و پیرای
نام حرام ارجه بر و شد و مال
طرف حرامی که بهر دست نگاه
لاجرم او داشت نمک را غور

موی بوشن سبزه است
ساخته از لعل مصفای گمین
زانش و مید آید سربایای
بهره نمک خوردن چنان طهار
حق نمک دارد از زمینان نگاه
حرمت او داشت همه خلق نیز

وصف قرابه که بهر حرم دختر زر
نشسته خایه است به بالای سرش و شندان

سینه قرابه بر آورده شود
راست چو در باز درون برین
سره که گذر کرد گهی در سرش
گریه ز سیری سر او دید گشت
بر شده تالک می گشت
شسته سیاز اگر از غسل تر
نمک خنجر داد از سبزی برین
می طلبی روی بخدمت نهند
خون دلش گریه بساغ خوری
لعل که در سنگ بر او آورده
سنگی است که با فوت داده

وز خن خود چشم بدان کرده
وز زور و ن آینه حسن از برین
عرق شد از آب زیر کمرش
تم ز می و جام ندانند گشت
ریخته از سینه برون چه است
طرفه که در زیر قبایش نگر
نایزه چشمه حیوان سرش
هم بکنند خدمت و هم می دهد
هم بکنند سوز تو اضع گریه
حل شده زان شیشه تران
نشسته که دیدت که با فوت داده

سخن از وصف صراحی که گمان تا زک را
سرخ و گلیم است زنی خویش بر آمد ز دهان

بگفتند از وصف صراحی که گمان تا زک را
سرخ و گلیم است زنی خویش بر آمد ز دهان
بگفتند از وصف صراحی که گمان تا زک را
سرخ و گلیم است زنی خویش بر آمد ز دهان
بگفتند از وصف صراحی که گمان تا زک را
سرخ و گلیم است زنی خویش بر آمد ز دهان

بگفتند از وصف صراحی که گمان تا زک را
سرخ و گلیم است زنی خویش بر آمد ز دهان
بگفتند از وصف صراحی که گمان تا زک را
سرخ و گلیم است زنی خویش بر آمد ز دهان